

رابطه چهاروجهی من و سمیرا

با نقش قربانی در وقوع جرم یا آن چه از زبانم در رفت

حسن مخملباف



شما این یادداشت را با هر عنوانی که دوست داشتید بخوانید. بستگی به روحیه خودتان دارد که کدام عنوان را می‌پسندید. برای من همه‌اش یک معنا دارد و می‌گویم رابطه خودم را با خودم، یا خانواده‌ام و با شما یا آن‌ها توضیح دهم؛ اما در مورد سمیرا قضیه کمی فرق می‌کند.

اندیشیده باشد و آن‌ها را بخشیده باشد؟ به او می‌گویم در این موارد چون طیبیان باش و بیماران سرماخوردۀات را ببخش که در این مرزوبوم بیماری روح، به نام حسادت، از بیماری جسم به نام سرماخوردگی رایج‌تر است. ببخش! که اگر نبخشی این بیماری مسری است و واگیر دارد و نوع مزمنش کشنده است و اگر دچار شوی عقده‌ات را از عقیده‌ات باز نمی‌شناسی و از راهی که می‌روی می‌مانی و به نفی راهی که دیگران می‌روند مشغول می‌شوی.

داشتم می‌گفتم که رابطه من با سمیرا چهاروجهی است و گفته بودم

وجه پدری

رابطه من با سمیرا چهاروجهی است. قبل از همه پدر او هستم، با همه دغدغه‌های یک پدر. از این بابت کاملاً عاطفی‌ام. مثلاً نگرانم که غذایش را درست خورده یا نه. اگر مریض شده به دکتر رفته یا نه. اگر به دکتر رفته دوایش را خورده یا نه. آیا خسته نیست؟ آیا دلسرد نیست؟ اگر رقبایش از سر حسادت او را نفی کرده‌اند آیا به تنهایی از پس بخشیدن آن‌ها برآمده؟ آیا توانسته پس از یک روز دلخوری موضوع را فراموش کند و به جای آن که به آن چه گفته‌اند بیندیشد به آن‌ها و بیماری حسادتشان

قبل از همه پدر او هستم، با همه دغدغه‌های یک پدر. به خاطر همین به او می‌گویم جامعه تازه مدنی شده ایران، همان جامعه روستایی قبلی است. زمین روستایی تشنه است. درخت‌های باغ بی‌برش میل رشد دارند و متأسفانه آب کم است. پس سر تقسیم آب دعوا می‌شود و این دعوی آب در جامعه روستایی حالا به هزار جور دعوی دیگر شهری بدل شده است. پس روستایی جنگنده بر سر آب را برای تشنگی زمینش ببخش، حتا اگر دیگر شهری شده باشد. برای میل رشد درختان باغ بی‌برش ببخش. حتا خودت را هم ببخش که می‌گویند آن که به دشمنش زیاد بیندیشد چون او می‌شود، و مگر می‌شود این همه مورد حسادت بود و حسود نشد؟ آن‌ها را ببخش. خودت را ببخش و مرا هم ببخش، چرا که تو به آن‌ها زیاد فکر می‌کنی و من به تو.

من همواره می‌اندیشم آن اندازه که به تو هنر و سینما را آموختم، انسان بودن را آموختم. این وای... رها کنم این همه دغدغه‌های بی‌نام و نشان را. در روزگاری که پدران بی‌شماری برای دخترانشان تنها نان شب جست‌وجو می‌کنند، من برای تو به دنبال کدام عرفان می‌گردم؟

وجه دوستی

وجه دوم رابطه من با او دوستی است. از این بُعد حتا با پدرش درمی‌افتم که او دیگر بزرگ شده. اصلاً به تو چه؟ مگر او بچه است که هی در زندگی‌اش دخالت می‌کنی؟ تا کی معلم اخلاق او هستی؟ اصلاً تنها مشکل او، پدری تو است! او خودش بدون دغدغه‌های مادی و معنوی تو بزرگ می‌شود. رشد او در گرو حذف تو است. همان‌طور که در پروسه رشد هر جوانی، پروسه نفی پدر دیده می‌شود. به خاطر همین، از همان وجه رابطه‌ام که دوستی است جلوی پدر سمیرا را می‌گیرم که: ببین محسن، ول کن! فایده ندارد! هر چه را بگویی، حتا اگر حقیقت محض را هم بگویی، بی‌فایده است. او برای آن که به استقلال خود برسد، برای به دست آوردن اعتماد به نفس خودش، تو را نفی می‌کند و جلویت می‌ایستد و حرف تو را نمی‌شنود یا به گوش نمی‌گیرد و اگر آن حرف خیلی هم به دردش بخورد، فقط چون تو زده‌ای آن را نفی می‌کند؛ نه برای آن که با آن مخالف است، برای آن که جوانی‌اش کامل شده باشد. اگر خیلی باهوش باشی، در این مرحله حرف‌های بی‌ربط و غلط را مطرح کن. درست عکس آن‌چه را که می‌خواهی بگو. که او با نفی آن، هم بلوغ روحی‌اش را به دست آورده باشد، هم حقیقتی را از دست نداده باشد.

راستی از کدام حقیقت که پیش من است و پیش او نیست صحبت می‌کنم؟ در این جا با همه دوستی و شناختم نسبت به او، هوش خود را ندیده می‌گیرم و فراموش می‌کنم که او کلک مرا خواهد فهمید و تازه فلسفه خود را هم از یاد برده‌ام که حقیقت پخش است و دست یک نفر نیست که در پرسپکتیو حقایق، نه تنها حقیقت نسبی است که حتا حقیقت نسلی است.

همین مسأله را وقت‌هایی که با خودم خیلی دوستم، به مادرم می‌گویم. کافی است پس از دو ماه به خانه مادرم بروم. او هنوز مراقب

است که غذایم را درست می‌خورم یا نه. متکای زیر سرم نرم است، لباسم تمیز است، موهایم مرتب است یا نه. نکند کسی مرا آزرده باشد. همیشه می‌گویند: "باز چه قدر لاغر شده‌ای!" واگر او همیشه درست گفته بود، نباید چیزی از من باقی مانده باشد و وقتی بچه‌هایم به او می‌گویند: "عزیزجان! این مرد دیگر بچه تو نیست، پدر ما است" نمی‌خواهد بپذیرد و هی مرا ناز و نوازش می‌کند و لوس می‌کند و هر چه به او می‌گویند: "عزیزجان! مگر وقتی شما نیستید پدر ما که بچه شما است، گلیم خودش را بدون شما که مادرش باشید، از آب نمی‌کشد بیرون؟ پس ولش کن بیچاره را". ولی مادرم که مادر بزرگ آن‌ها باشد مگر ول می‌کند؟ در این موارد بچه‌های من، وجه دوستی‌شان بر وجه بچه من بودنشان غلبه می‌کند و جلوی مادر من می‌ایستند، درست مثل همان موقع‌ها که وجه دوستی من جلوی وجه پدری سمیرا می‌ایستد و یقه چاک می‌دهد و او را از رو می‌برد.

وجه معلمی

وجه سوم من معلمی سمیرا است. من طولانی‌ترین معلم سمیرا هستم. این هم شد صفت؟ در روزگاری که برای هر موصوف دوهزار صفت ریخت‌وپاش می‌شود، از مؤمن حزبی تا کافر حزبی، از فاسق و فاجر و ظالم تا عالم و جاهل و غافل و کاذب، چرا فقط صفت "طولانی" به این معلم موصوف رسیده است؟ چون صفت دیگری را نمی‌توانم به خودم نسبت بدهم که خودم هم آن را قبول داشته باشم. می‌پرسم آیا من بهترین معلم او بوده‌ام؟ نبوده‌ام؟ اگر من نبوده‌ام، پس که بوده است؟ هر چه بوده‌ام، سمیرا طولانی‌ترین آموزش‌ها را با من داشته است. لااقل معلم فیلم‌نامه‌نویسی، دکوپاژ هدایت بازیگران، برنامه‌ریزی، تدوین، صداگذاری، نقد فیلم و مقداری از آموزش علوم انسانی او با من بوده است. حدود چهار سال و اندی پیوسته و چیزی کم‌تر از بیست سال ناپیوسته. تئوریک و پراتیک. این وجه معلمی من حتا از وجه پدری‌ام سمج‌تر است. به‌ویژه پس از مرگ همسرم، هر روز فکر کرده‌ام که به‌زودی من هم می‌میرم و این بچه‌ها که سرنوشت حضورشان در این هستی پیچیده به من هم مربوط بوده، با این همه چهل و سادگی چه کنند؟ غافل از این که مگر من خودم با این همه جهلم در مقابل هستی پیچیده چه کار کردم و مگر پدران ما برای این همه پیچیدگی جامعه شهری و پیچیدگی هستی از پیش چه کرده بودند؟ دانش کدام پدری جهل فرزندان را در مقابل پیچیدگی هستی بیمه کرد، که مال من بکند؟

اما وجه معلمی‌ام لجاجت است. مگر دست برمی‌دارد؟ در این موارد از هر شاگرد تبدیلی کردن‌تر است. تنها چیزی که می‌داند آموختن است، حتا اگر کلاش بی‌مشتری باشد؛ حتا اگر مجبور شود تخته‌سیاه دانش ناچیزش را بردوش بکشد و در کوه‌های تنهایی پرسه بزند و آوارگی و دربه‌دردی بکشد. برای همین مدام کتاب گیر می‌آورم و مدام مطالبی را که مهم می‌دانم علامت می‌گذارم تا بچه‌ها آن‌ها را بخوانند و مدام در ماشین و میهمانی و سفر کلاس می‌گذارم. از کلاس‌های یک‌ماهه تا

یک روزه و یک ساعته و یک دقیقه‌ای. می‌گویم: بین سمیرا، بین میثم، بین حنا، آن چه الان می‌گویم یک موضوع کلاسی است. می‌دانم که وقت ندارید، اما فقط کلاس من یک دقیقه طول می‌کشد. نام این کلاس "درد مشترک" است. اگر آن چه تو را درد آورده، درد همگانی است آن را در فیلمت، در عکست، در قصه‌ات فریاد کن. اگر درد شخصی است و فقط به تو یکی مربوط است، تحم کن! یا اگر نمی‌توانی فریاد نکنی، در جایی فریاد کن که فقط چشم خودت ببیند و گوش خودت بشنود. از گوش و چشم جمعی ملل تماشاگر و شنونده استفاده یا سوءاستفاده شخصی نکن.

و یک باره خودم را می‌بینم با تخته‌سیاهی بر دوش، ناتمام، بی‌مشتی. مشتری هست، نه این که نباشد، هست؛ اما روحش جای دیگری است. ده نفر منتظر مصاحبه‌اند. از غربی و شرقی و وطنی، و به همه‌شان برخوردی که دیر شده و سمیرا از من و همه آن‌ها عصبانی است که هنوز یک عالمه کودکی ناکرده دارد، که در این باره خودش مقصر است و یک عالمه جوانی ناکرده پیش رو دارد، که شاید من مقصرم. شاید هم خودش مقصر است و شاید هم کس دیگری مقصر است. در هستی معلولیت‌ها، کدام علت از میان سلسله علل اصلی‌تر است. من نمی‌دانم. همه و هیچ کس.

هیچ کس، چون بنا به آن مثل معروف "هر که را شناختم، بخشیدم"؛ و همه کس، حتا خودش که در حقوق مبحثی داریم با عنوان "نقش قربانی در وقوع جرم" و در ژنتیک از جمله کودکی و جوانی را مغلوب می‌کند. همچنان که زن اعتیاد داریم و همچنان که زن عشق و زن ایمان و زن کفر.

به هر جهت از این وجه، من هنوز معلمی ناتمامم، که ناتمامی‌ام مرا رنج می‌دهد، و اصرارم بر اتمام معلمی‌ام بچه‌ها را. و بدتر از آن این که هنوز برای خودم شاگردی ناتمامم. این همه کتاب خوانده، این همه حقیقت کشف‌ناشده، این همه زاویه دید زاویه‌یابی نشده، ای عمر بیهوده از تو سیر و ناتمامم. دست آخر گیج و ویج از خودم می‌پرسم: من کدامم؟ پدرم؟ دوستم؟ معلمم؟ همکارم؟ از هر کدام چه قدر هستم و تا کی؟ و چرا؟ چه گونه از این همه کودک بی‌پدر رویم می‌شود که این اندازه پدر سمیرا یا حنا یا میثم باشم و از این همه آدم تنها رویم می‌شود که این اندازه دوست خانواده و دوستانم باشم و از این همه نیازمند دانستن می‌توانم تا این اندازه صرفاً معلم حدود صد شاگرد و دستیاری که تاکنون داشته‌ام باشم؟ باشم یا نباشم؟ باشم؟ چرا؟ نباشم؟ چرا؟

سؤال‌ها بیهوده است و جواب‌ها بیهوده‌تر. اما هر چه هست بازی با کلمات نیست. درد بی‌رابطه بودن دو نسل است یا حتا یک نسل با خودش یا حتا یکی با خودش. می‌گویند پس از گرسنگی، تنهایی مشکل اصلی بشر است.

وجه چهارم: همکاری

می‌گفتم رابطه من با سمیرا چهاروجهی است. پدر اویم. دوست اویم. معلم اویم و همکار او. به‌ویژه در زمینه طرح فیلم‌نامه و تدوین، لاقلاً تاکنون همکار او بوده‌ام. در این مورد کاملاً نفر دومم. تجربه به

من آموخته است که در سینما کارگردان حرف اول را می‌زند و بقیه نفر دوم این امرند. به همین دلیل خودم را در زمینه تدوین و فیلم‌نامه به عنوان یک دستیار متخصص در اختیار سمیرا گذاشتم، نه به عنوان مؤلف دوم. طرح فیلم‌نامه تخته‌سیاه که از من است، خلاصه داستانی است که در زمان فیلم‌برداری شکل فیلم‌نامه به خود گرفته. دیالوگ‌ها و ریزه‌کاری روابط و پرداخت شخصیت‌ها از سمیرا است. در مورد تدوین، قبل از هر چیز خودم را به عنوان یک متخصص کار با میز مونتاز - که دستم تندتر از سمیرا است - در اختیار او گذاشتم. وگرنه او خودش به خوبی با میز مونتاز کار می‌کند؛ بگیریم کندتر از من. بعد گذاشتم تا فیلم او، خودش را به همان شکلی که کارگردان خواسته نشان بدهد. بعد شروع کردم به ایراد گرفتن از فیلم. اما حق و تو را برای او باقی گذاشتم و هر جا نپذیرفت، حق را به او دادم. حتا اگر به خودم و تجربه‌ام گران آمد.

در این وجه چهارم برخلاف وجه دیگر دست و دلباز بوده‌ام و رابطه‌ام وسیع بوده، هر چند پنهان. تاکنون بیست و دو - سه فیلم سینمایی را رسماً و چندین فیلم را غیررسمی تدوین کرده‌ام. از تدوین‌های رسمی، نیمی از آن فیلم‌های خودم بوده، نیمی از آن فیلم‌های دیگران. در موارد غیررسمی یک طرف یا دو طرف خواسته‌ایم که نام من مخفی بماند، که گاهی از بس اسم خودم را در هر جا دیده‌ام، اندیشیده‌ام که تنها جای قشنگ باقی مانده، روی آخرین سنگ است. در امر داستان و فیلم‌نامه، اوضاع از این هم گل و گشادتر بوده است. اول این که جلوی دهانم را نمی‌توانم بگیرم. هر طرحی را برای هر کسی ممکن است تعریف کنم و بسیار شده که طرح‌هاییم به تعارف یا یغما رفته است. اگر به تعارف رفته، از آن هنرمند محترم خواسته‌ام لطف کند نام مرا حتا به عنوان تشکر نیاورد، که گاهی آورده، و اگر به یغما رفته که از خیر آن گذشته‌ام و به این دل خوش کرده‌ام که اندیشه‌ام گسترده‌تر از توان اجرایی خودم بوده است. گاه این به یغما رفتن ایده‌ها و نوشته‌ها از چنان بزرگانگی بوده که خودم هم شاخ درآورده‌ام. پس نمی‌گویم که شما شاخ درنیاورید. شاخ چیز خوبی نیست، در نیاورید. معمولاً گذاشته‌ام و گذشته‌ام. گاهی حتا کسانی به این یغما دست یازیده‌اند که ظاهراً ۱۸۰ درجه مخالف من می‌اندیشند یا ادعایش را دارند و بخشی از امور روزانه‌اشان به صفت نسبت دادن به موصوفی که من و امثال من باشیم مربوط است. اما من نمی‌رنجم و خوشحالم که ایشان به افکار من آلوده شده‌اند، حتا اگر افکار مرا و ایده‌های مرا نزدیده باشند. در این موارد احساسم با شیطان رجیم یکی است. هر که را به افکار خودم آلوده می‌کنم، شادتر می‌شوم، چون جهنمی را که قرار است در آن بسوزم گسترش می‌دهم. شاید هم شریک جرم می‌تراشم تا مجازات را تقسیم کنم.

گاه که خیلی سمیرا را دوست دارم، آرزو می‌کنم ای کاش او دختر من نبود و ای کاش او شاگرد من نبود و ای کاش او حتا دوست من هم نبود و ای کاش او فقط همکار من بود. نمی‌دانم. شاید هم این مطلب را از شرمساری برای همه آن دختران و پسرانی نوشتم که نتوانستم برایشان پدری کنم.

نامه سازمان جهانی یونسکو به محسن مخملباف

من از شما برای پذیرش حضور در مراسم نمایش فیلم "سفر قندهار" در سازمان یونسکو که در تاریخ ۳ اکتبر ۲۰۰۱ برگزار گردید سپاسگزارم. مدیر کل یونسکو آقای کوئی شیرو مانسونورا بسیار خرسند است که به سبب نگاه سینمایی و توجه شما نسبت به وضعیت زنان افغان مدال طلای فدريكو فليني را به شما اهداء کرد.

این واقعه حمایت و احساسات جمع حاضران در سازمان یونسکو را برانگیخت. سخنان شما در آن شب همراه با پیام امیدبخش "ماریا ترزا" ملکه بزرگ لوکزامبورگ و همین‌طور حضور نیلوفر پذیرا زن افغان نیز همگان را منقلب ساخت. درست در لحظاتی که یورش به افغانستان نگرانی‌های مردم جهان را برانگیخته بود تصاویر فیلم شما هر انسان آگاه و شعورمند را تحت‌تأثیر قرار داد.

من بسیار خوشوقتم که به جنابعالی اعلام نماید در پی مراسم ۳ اکتبر مدیر کل یونسکو به من اطمینان کامل داد که از پروژه جنابعالی مبنی بر ایجاد مدرسه فلینی در قندهار در زمان آزادی افغانستان از زیر یوغ تاریکی قدرت موجود حمایت کند. من عمیقاً آرزو مندم که در چهارچوب این برنامه روابط تنگاتنگ خود را با شما حفظ نمایم. از سوی دیگر ما می‌توانیم همکاری با شما را در زمینه نمایش جهانی هر چه گسترده‌تر فیلم سفر قندهار به منظور انتقال این پیام به نفع زنان افغان یاری دهیم. کمیته زنان یونسکو بسیار خوشوقت است که خانم نیلوفر پذیرا نیز حمایت فعال خود را از اهداف این کمیته اعلام کرده و به عنوان سخنگوی زنان در کلیه فعالیت‌های حساس‌سازی به نفع زنان افغان در سطح جهان شرکت خواهد کرد. با امید به این که فیلم قندهار بتواند تعداد هر چه بیش‌تری از افکار جهانی را تحت‌تأثیر خود قرار دهد سلام گرم ما را بپذیرید.

پاتریک اموری

مدیر روابط عمومی سازمان جهانی یونسکو

۱۸ / اکتبر / ۲۰۰۱

متن پیام "ماریا ترزا" ملکه بزرگ لوکزامبورگ به مناسبت بزرگداشت فیلم "سفر قندهار" در یونسکو

ماریا ترزا

از دیدگاه انسانی مبارزه یونسکو بر علیه دشمنی بشری و در راستای محبت و دوستی انسان‌ها قابل تقدیر است. از سویی دیگر من تأسف خاص خود را بر وضعیت اسفبار زنان که در این سیاره خاکی هم‌زمان با ما می‌زیند ابراز می‌دارم.

"سفر قندهار" یک فیلم قابل ستایش است با صحنه‌هایی بس تکان‌دهنده از دربند بودن زن افغان در حصار تاریک زیر محبسی به نام برقع که تمامی احساسات و ارتباطات او را با دنیای خارج مانع می‌شود. شرایطی که قرن دهم عقب‌افتادگی بشر را به یاد ما می‌آورد. آدمیانی محروم از تمامی عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی و هنری زندگی خویش. آوارگانی که از آزادی از دست‌رفته و زندگی تباه شده خود سخن می‌گویند. پیام انسان‌دوستی، کمک به هم‌نوع، پیام شاخص مخملباف به جهان بشری است. چه کسی می‌تواند لحنات فرود آمدن پاهای مصنوعی از آسمان را در فیلم سفر قندهار که بیانگر تراژدی درماندگی بشری است از یاد برد؟

من به شدت تحت‌تأثیر وضعیت اسفبار زنان در این فیلم قرار گرفتم. این فیلم به کارگردانی فیلماساز ایرانی محسن مخملباف رنج و درد روزانه کسانی را به تصویر می‌کشد که زیر یوغ مضاعف ظلم در این سرزمین می‌زیند. تمام کسانی که از این کشور گریخته‌اند از آزادی از دست‌رفته و از هستی از دست داده خود شکایت دارند. پیام انسانی و دوستی بین بشریت اثر شاعرانه فردی به نام مخملباف است که برای بشر بیان می‌شود.

چه کسی می‌تواند فراموش کند صحنه‌هایی را که عمیقاً با زیبایی شناسی و نیز با زیبایی زن‌ها درآمیخته است؟

من با دیدن این فیلم به شدت متقلب شدم از شرایطی که زنان افغان در آن به سر می‌برند. تمام جهان برای رساندن این پیام و برای انتقال این احساس عمیق به تمامی جهانیان می‌بایست بسیج شوند. می‌باید یونسکو و مدیر کل آن عمیقاً از این دیدگاه انسانی حمایت از درماندگان پشتیبانی وسیع نمایند. من به شدت متاثر هستم که چگونه می‌شود در کشوری همچون افغانستان از آموزش برای همه به‌ویژه برای زنان ممانعت شود. این نخستین حق انسانی است در انتخاب شیوه زندگی و نحوه داشتن آرامش در هر کجای این جهان. من حمایت عمیق خود را از این بزرگداشت اعلام داشته و آمادگی خود را برای هرگونه حمایتی در این راه ابراز می‌دارم.

یونسکو / ۳ / اکتبر / ۲۰۰۱